

همسر و شریک مقتول برای این جنایت برنامه ریزی دقیقی کرده بودند. حتی برای اینکه ساعت قتل را تغییر بدهند، شریک مقتول باکوشی او با همدستش تماس گرفته بود. اما بی توجهی آنها به ساعت تماس و آتش سوزی خیلی زود تناقض گویی آنها را فاش کرد و راز جنایت فاش شد. در مسابقه هفته گذشته ۱۰۸۴ نفر شرکت کردند که ۴۱۹ نفر پاسخ درست دادند. از میان افرادی که پاسخ صحیح دادند، حسن ستاری و حید از لاهیجان و نعمت ا... پورمنصور از اندیشه شهر یار به قید قرعه برنده شدند.



تاوان تلخ رفاقت

سرگرد تازه به اداره و ویژه قتل

رسیده بود که زنگ تلفن

همراهش به صدا درآمد. وقتی

جواب داد ، مامور کلانتری ۱۸

تهران بود که از قتل در یک کارگاه

تراشکاری در غرب تهران خبر داد. آدرس را یادداشت

کرد و بعد از هماهنگی با رئیس اداره راهی آنجا شد.

بعد از ساعتی وارد خیابان مورد نظر شد. پارک خودروهای

پلیس و پزشکی مقابل سوله ای کار را برای سرگرد

راحت و مقابل آن توقف کرد. سربازی مقابل در ایستاده

بود که با دیدن کارت سرگرد احترام نظامی گذاشت

و در را برایش باز کرد.

سرگرد وارد سوله شد ، جسد در میان سالن افتاده

بود. آثار چاقو بر روی پشت او دیده می شد. مامور

کلانتری به سمت سرگرد آمد و در گزارش خود گفت:

مقتول احسان ۲۸ ساله ، کارگر این تراشکاری است. او

اهل شهرستان است و شب ها اینجا می خوابید. او و

دوستش دیشب اینجا بودند که دزدان مسلحی وارد

سوله شده و با تهدید ، قصد سرقت داشتند. احسان

با آنها درگیر می شود که او را به قتل می رسانند.

بعد هم دست و پای دوستش را بسته و با سرقت

محتویات گاوصندوق متواری می شوند.

میزان سرقت مشخص شده است؟

مدیر کارگاه در مسیر است اما گفته حدود ۲۰۰ میلیون

تومان داخل گاوصندوق بوده. مثل این که قصد

داشتند امروز یک دستگاه جدید بخرند.

سرگرد سپس به بررسی سوله پرداخت و متوجه

شد، قفل در ورودی سالم است و دزدان به راحتی

توانسته اند وارد سوله شوند. در اتاق مدیریت هم

همه چیز سر جای خودش بود و فقط در گاوصندوق باز

بود. به نظر می رسید دزدان از وجود پول در کارگاه با

خبر بوده و یک راست سراغ گاوصندوق آمده بودند.

کارآگاه مشاهداتش از کارگاه را داخل دفترچه اش یادداشت

کرد و سراغ دکتر رفت که در حال معاینه جسد بود.

بعد از سلام و احوالپرسی گفت: دکتر سرنخی داری؟

هنوز که نمی شه چیزی گفت اما سه ضربه عمقی

به پشت کتف علت مرگ بوده . یکی از ضربه ها

باعث پارگی ریه و قلب شده و مرگ را رقم زده است.

کارآگاه بعد از بررسی پرونده سراغ دوست مقتول که

تنها شاهد ماجرا بود رفت و بازجویی از او را آغاز کرد.

در اینجا کار می کنی؟

نه. در میدان میوه و تره بار کار می کنم. گاهی برای

دیدن احسان به اینجا می آمدم. دیشب هم از

این حوالی رد می شدم که تصمیم گرفتم سری به

احسان بزنم. اصرار کرد شام آنجا بمانم و بعد بروم.

قبول کردم و قرار شد من غذا را آماده کنم. در حال

درست کردن غذا بودم که از داخل سالن صدای

درگیری شنیدم. وقتی بیرون آمدم ، سه مرد نقابدار را

دیدم که اسلحه در دست داشتند و احسان را تهدید

می کردند. احسان میله ای آهنی در دست داشت و

با آن سد راه دزدان شده بود. احسان به سمت آنها

حمله کرد که یکی از دزدان با چاقو چند ضربه به او زد.

چرا کمکش نکردی؟

ترسیده بودم. آنها مسلح

بودند.

می توانستی با پلیس

تماس بگیری.

بله اما قبل از اینکه

تماس بگیرم دزدان متوجه

حضورم شدند و با تهدید

دست و پايم را بستند. بعد

هم به اتاق مدیریت رفتند

شما خوانندگان عزیز

برای ما بنویسید که سرگرد بعد از بررسی

صحنه قتل و صحبت های دوست مقتول چطور

متوجه شد او در قتل نقش داشته است؟ اگر داستان

را با دقت بخوانید متوجه می شوید. دو دلیل برای افشای

راز این پرونده را همراه با نام و نام خانوادگی به شماره

۳۰۰۱۱۳۲۴ پیامک کنید. هر هفته به دو نفر از کسانی

که پاسخ صحیح بدهند، به قید قرعه کارت هدیه

۵۰ هزار تومانی اهدا می شود

و حدود نیم ساعتی آنجا بودند. صدای ناله های

احسان را می شنیدم اما نمی توانستم برای کمک

به او کمکی کنم.

چطور با پلیس تماس گرفتی؟

بعد از رفتن دزدان به سختی دست و پايم را باز کردم

و با پلیس تماس گرفتم.

چرا با اورژانس تماس نگررفتی؟

چون احسان مرده بود و فایده ای نداشت.

چند وقت است با احسان دوستی؟

از بچگی با هم بزرگ شدیم. وقتی به تهران آمدم او

برایم کار پیدا کرد و همیشه مدیون مهربانی او هستم.

به خاطر همین جواب محبت هایش را با ضربه های

چاقو دادی؟

یعنی چی متوجه منظورتان نمی شوم... فکر

می کنید من قتل را انجام داده ام؟

فکر نمی کنم. مطمئن هستم. نقشه ات را خوب طراحی

نکردی. بهتر است واقعیت را بگویی.

اصغر که هیچ راه فراری برای مخفی کردن واقعیت نداشت

بعد از چند بار انکار لب به اعتراف باز کرد: «مدتی بود وضع

مالی ام بهم ریخته بود. برای ازدواج نیاز به پول داشتم. می

ترسیدم دختر مورد علاقه ام را از دست بدهم. امروز غروب

دلم گرفته بود. به احسان زنگ زدم و خواستم نزد

بیايد. قبول نکرد و گفت : مقدار زیادی پول

در کارگاه است و نمی تواند آنجا را تنها

بگذارد. ناگهان فکری شیطانی به

ذهنم رسید و ...».

سرگرد از اینکه توانسته بود

راز این جنایت را فاش کند ،

راضی بود بود اما دلش به حال

احسان می سوخت که تاوان

تلخی برای رفاقتش داد.

۳۰ سال انتظار برای قصاص

در اهواز با مردی آشنا شدم که در این سفر همراه بود. به حوالی بهشت زهرا که رسیدیم، تصمیم به قتل راننده و سرقت خودرویش افتادیم. طنابی را گردن راننده انداخته و از دو طرف کشیدیم. بعد هم ماشینش را ۲۰۰ هزار تومان فروختیم و با پول آن مدتی سرکردم. پلیس خیلی زود رد مرا زد و دستگیر شدم. شاید اگر دستگیر نمی شدم عدد تعداد قتل هایم بیشتر می شد. به خاطر این که اولیای دم برای اجرای حکم اقدام نمی کردند در زندان ماندم و در این مدت خیلی تلاش کردم تا از مجازات مرگ فرار کنم اما بعد از ۳۰ سال سرانجام تاوان جنایت هایم را دادم و در زندان رجایی شهر به دار مجازات آویخته شدم.

گنبد کاووس فرش فروشی داشت. به بهانه خرید فرش برای بازار تهران با مردی افغان که همدستم بود به مغازه اش رفتیم و با چاقو به جان مرد مغازه دار افتادیم. بعد از کشتن مرد مغازه دار، هرچه پول و دلار در مغازه داشت دزدیدیم و فرار کردیم. اموال سرقتی را بین خودمان تقسیم کرده و از هم جدا شدیم. احتمال می دادم هویتم فاش شده و پلیس در تعقیبم باشد به همین خاطر در یک جا نمی ماندم و شهر به شهر سفر می کردم تا این که به اهواز رسیدم. مدتی آنجا بودم تا این که پول های دزدی تمام شد. تصمیم گرفتم به تهران برگردم. یک خودروی پیکان را ۱۱ هزار تومان در بستی کرایه کردم تا به تهران بیایم.

در این ستون، زندگی قاتلانی که سرنوشتی جز چوبه دار نداشتند، به نوعی از زبان خودشان و براساس اعترافاتشان در دادگاه مرور می شود. این هفته سراغ قاتل دو مرد رفتیم که ۳۰ سال بعد از اولین جنایتش به دار مجازات آویخته شد.

۳۰ سال از زمانی که مرد فرش فروش را در گنبد کاووس کشتیم می گذرد و ۳۰ سال کابوس اعدام با من همراه بود. آدم راحت طلبی بودم و دوست داشتم بدون سختی پول به دست بیاورم به همین خاطر به فکر سرقت افتادم. اولین قربانی ام یک مرد فرش فروش بود که در

سلفی
با چوبه دار